

همون طور که به سمت پله‌ها می‌رفت گفت: هیچوقت واسم تکراری نمیشی، همیشه تازه‌ای.

دلبرانه خندیدم

خاصیت عشقه نفسم -

نگاهی به قفسه‌ی سینه‌م انداختم و با خنده گفتم: رایان میکشنت مهرداد

خندید و روی خودش انداختم

بچه باید بدونه مال باباشه نه اون -

باز خندیدم و سرمو روی سینه‌ش گذاشتم

انگشتمو روی بدنش کشیدم و با لذت به صدای قلبش گوش دادم

موهامو با ملایمت نوازش کرد

از وقتی که زنش شدم تا الان دارم بهترین روزای زندگیمو سپری می‌کنم

مهرداد معجزه‌ی زندگی منه، حتی یه لحظه هم بخاطر دوست داشتنش پشیمون

نشدم

نه لادن و نه نیما دیگه هیچ کدومشون نمی‌تونند این آرامشو به هم بزنند

با یادآوری لادن چشمهامو باز کردم

راضی به مرگش نبودم -

کی و میگی؟ -

آروم لب زدم: لادن

نفس عمیقی کشید

بیخیال، بحثش و باز نکن -

دیگه حرفی نزدم

یه سال پیش خبر رسید هواپیمایی که لادن مسافرش بوده و داشته به ایران
برمی‌گشته توی راه بالای دریا سقوط می‌کنه، تا حالا جنازه‌ش و نتونستند پیدا کنند،

بیچاره مامان و باباش!

با صدای آیفون سریع نشستیم

اخم ریزی کرد و بلند شد

با خنده و حرص گفتیم: نگو که رایان اذیتشون کرده برش گردوندند

بلند شد و خندید و سری به چپ و راست تکون داد

با همون حوله لباسی تنش از اتاق بیرون رفت

زود لباس‌هامو پوشیدیم و یه چادر روی سرم انداختیم

صداشون از پایین میومد و معلوم بود حدسم درست بوده

از پله‌ها پایین اومدم و به در نزدیک شدم که دیدم مهرداد رایان و بغل کرده و داره با

ماهان حرف میزنه

ماهان با دیدنم گفت: سلام زن داداش

سلام، اذیتتون کرده؟ -

اذیت که نه ولی خب، می‌خواست برگرده -

معنادار به مهرداد نیم‌نگاهی انداخت و ادامه داد: هر چی هم بهتون زنگ زدم جواب
ندادید.

مهرداد چپ‌چپ بهش نگاه کرد که خندون گفت: دیگه خودم آوردمش

رایان بیشتر به مهرداد چسبید

دل‌واسه بابام تنگ شده بود می‌خواستم برگردم -

خندیدم

مهرداد خندید و محکم‌گونه‌ش و بوسید

آخ قربونت برم من نیم‌وجبی -

بیا تو -

ماهان: نه ممنون، برم دیگه محدثه تنه‌است

خداحافظی کرد و به سمت ماشینش که وسط حیاط پارک شده بود رفت

مهرداد در رو بست و همون‌طور که لپ‌رایان و می‌کشید وارد حال شد

بگو ببینم، چی کارا کردی؟ -

رایان: با زن عمو بازی کردم

وارد حال شدم و مهرداد روی مبل نشست

مهرداد: خب؟

با عمو تو استخر آب بازی کردیم -

چادر رو روی مبل گذاشتم و کنارشون نشستم

بعدم کلی خوراکی خوردیم، البته شیرمم خوردما -

خندیدم و سری به چپ و راست تکون دادم

بههم نگاه کرد

مامانی؟ -

موهای خوش حالت مشکیش و مرتب کردم

جونم -

شما شام چی خوردین؟ -

فسنجون -

دست‌هاش و به هم کوپید

وای چه خوب! من به زن عمو گفتم ما کارونی بپزه -

دستش و روی شکمش کشید

خوشمزّه بود -

من و مهرداد خندیدیم

بلند شد و روی پام نشست

شیر می‌خوام -

لبم و گزیدم و به مهرداد نگاه کردم که دستی به لبش کشید تا نخنده

خودش و بالا و پایین کرد

.گرسنمه مامانی، بده دیگه -

.آم پسر، تو دیگه بزرگ شدی نباید شیر بخوری -

.اخم‌هاش و شدید توی هم کشید و دست به سینه گفت: باید شیر بخورم قوی بشم

.خب شیر گاو بخور -

.دست دور گردنم انداخت و شیطون گفت: اما شیر تو خوشمزه‌تره

مهرداد که از خنده سرخ شده بود گفت: از چه لحاظ بابایی؟

.بهش نگاه کرد

.به قول خودت از توفیلد به مصرفه خاصیتش بیشتره -

.با حرص به مهرداد نگاه کردم که روی مبل ولو شد و دلش و گرفت و بلند بلند خندید

!آخ آخ نیم وجبی و نیگاه! میگه از توفیلد -

.با حرص مشتی بهش زدم

!همش تقصیر توعه‌ها -

.رایان دستش و زیر لباسم برد

.بده دیگه -

.بازم مشتی حواله‌ی مهرداد کردم و بعد لباسمو بالا زدم

.چشمات و ببند -

.سرش و تکون داد

.نمی‌خوام -

نفس پر حرصی کشیدم

اون یکیم بالا زدم که مثل ببر گرسنه به جونم افتاد

خداروشکر حواسش به کبودی نرفت

مهرداد چشم‌هاش و بست و نفس عمیقی کشید

اشک توی چشم‌هاش و پاک کرد و بلند شد

!از دست این -

چشم غره‌ای بهش رفتم و رایان و بغل کردم

دستش و دور گردنم انداخت و آروم آروم دستش و جلو آورد که دستش و پس زدم

نکن -

با حرص نگاهم کرد

باز خواست دستش و نزدیک کنه که اینبار رایان فهمید و پاش و محکم به دستش

کوبوند که آخی گفت

رایان کمی ازم جدا شد و دستش و رو اون یکیش گذاشت

با اخم گفت: مال منند بابایی برو

بعد به شیر خوردنش ادامه داد که مهرداد نفس پر حرصی کشید، منم لبم و به دندون

گرفتم تا نخندم

محدثه #

سریع وارد دستشویی شدم و اوق زدم ولی چیزی بالا نیاوردم.

ماهان با ترس تو چارچوب وایساد.

چی شد؟ خوبی؟ -

با حرص مشتم و پر از آب کردم و به صورتم زدم.

خوبم -

بعد از کنارش رد شدم و بی مقدمه روی تخت خوابیدم.

چیزی نگذشت که روی تخت اومد و از پشت بغلم کرد.

موهام و پشت گوشم برد.

چرا بهم نمیگی؟ -

با اخم گفتم: چی و؟

مکت کرد و گفت: اینکه حامله‌ای.

جا خوردم اما زود گفتم: نمیگم چون نیستم.

بازوم و گرفت و با تحکم گفت: هستی، فکر کردی من هالوعم محدثه؟ می‌دونم که چند

روز پیش رفتی آزمایش دادی و رفتی دکتر.

سریع به سمتش چرخیدم و عصبی خندیدم.

واسه من به پا گذاشتی؟ -

با اخم گفت: این چه مسخره بازی‌ایه که راه انداختی! چرا پنهونش می‌کنی؟ منکه

!دوست پسرت نیستم شوهرتم

چرخیدم و دستم و زیر بالشت بردم

بگیر بخواب آخر شبی خیال برت داشته -

به شدت به سمت خودش چرخوندم

من و عصبی نکنا، حرف بزن -

دندون هام و روی هم فشار دادم و سکوت کردم

با حرص گفت: حرف نمی‌زنی؟ باشه

یه دفعه سرش و تو گودی گردنم فرو کرد و چنان گازی گرفت که دادم به هوا رفت و با

تقلا داد زدم: وحشی

پایین ترش و گاز گرفت که چشم هام و روی هم فشار دادم

لعنتی می‌دونه که رو کبود شدن گردنم حساسم

بازم گاز گرفت که داد زدم: باشه وحشی عوضی من حامله م خوب شد؟

پوست گردنم و ول کرد و زبونش و روش کشید

نزدیک گوشم لب زد: حالا شد

سرش و بالا آورد که با چشم‌های برزخی بهش نگاه کردم

دعا کن کبود نشه وگرنه می‌دونم که چی کار می‌کنم -

دستش و کنار سرم گذاشت و تو صورتم خم شد

لباس خوابم و کنار زد و دستش و روی شکمم نوازش وار کشید

چرا پنهونش کردی؟ -

نگاه ازش گرفتم

با توعم، میگم چرا؟ -

بهش نگاه کردم و اروم لب زدم: چون دکتر گفت شاید رحمم نتونه نگهش داره و
سقط بشه

دستش رو شکمم بی حرکت موند و ماتش برد

چی؟ -

نفس پر غمی کشیدم و چرخیدم و چشم‌هامو بستم

باز به سمت خودش چرخوندم که چشم‌هامو باز کردم

با خنده تلنگی به سرم زد

آخه دیوونه دکتر گفته شاید، ولش بابا کی گفته بچه‌ای که من کاشتم سقط میشه؟ -

خیلیم محکم کاشتمش

خندم گرفت

به نوک بینیم زد

تو هم موج منفی نده مامان بچه وگرنه بازم گازت می‌گیرم -

خندون چشم غره‌ای بهش رفتم

به لبم نزدیک شد و اروم لب زد: این نشد یکی دیگه درست می‌کنم

سعی کردم نخندم و مشتمو به بازوش کوبیدم که خندید و لبش و روی لبم گذاشت

بوسه‌ای به لب پایینیم زد و پایین رفت که با چشم‌های گرد شده گفتم: کجا بدون

اجازه سرت و انداختی میری پایین؟

آروم خندید و بوسه‌ای به شکمم زد که خیالم راحت شد.

باز بالا اومد و شیطون چشمکی زد.

...تو به چی فکر کردی شیطون؟ نکنه فکر کردی دارم میرم پایین -

به شونه‌هایم کوبیدم و تهدیدوار گفتم: ببند تا نبستمش

باز خندید و سرش و تو گودی گردنم فرو کرد

بوسه‌ای زد و آروم گفت: به سلامتی روزی که از مانکن تبدیل به پنگوئن بشی

تموم حس و حالم پرید و حرص وجودم و پر کرد که با تموم توان روی تخت پرتش

کردم و به جون موهایم افتادم

غریدم: می کشمت ماهان

خندش اوج گرفت و سعی کرد دست‌هامو از موهایم جدا کنه

#عطیه

یک سال و خورده‌ایه که باهم نامزدیم ایمان، وقتی بهت گفتم دوست دارم چند روز -

بعدش خواستی من و بینی، بهم گفتمی که می تونی با کسی باشی که معلوم نیست کی

بتونه تموم قلبش و به تو بده؟ منم گفتم آره، قبول کردی و اومدی خواستگاریم اما

خواستی نامزد بشیم منم مخالفت نکردم، اما الان یک سال و خورده‌ای گذشته و

بچه‌ی مطهره شده دو سالش! تصمیمت چیه ایمان؟ من و می‌خواهی یا نه؟

همه‌ی این حرف‌ها رو با بغض توی گلوم و یه دنیا دلخوری می‌گفتم

.لبخند محوی زد

خسته شدی نه؟ -

نه از تو، از وضعیت معلقمون -

دست‌هامو گرفت و بوسه‌ای بهشون زد

دست‌هامو بغل کرد و گفت: تو از دل من خبر داری؟

نه -

.لبخندی زد

پس یه امشب و سکوت کن و همه چی و بده دست من -

...آخه -

.انگشتش و روی لبم گذاشت

.لطفا -

.مکث کردم و بعد گفتم: باشه

.لبخندی زد و بلندم کرد

.همون طور که دستم تو دستش بود از خونه بیرون اومدیم

با ترس داد زدم: ایمان؟

اما هیچ خبری ازش نبود

وسط این جنگل انگار داشتیم جون می‌دادم

گفت که میره کمک بیاره واسه ماشین اما دیگه خبری ازش نشد

با بغض بازم گفتم: ایمان؟

دست‌هام که از سرما سرخ شده بودند رو جلوی دهنم بردم و با نفس‌هام گرمش
کردم.

از روی یه تنه‌ی درخت رد شدم و بوته‌ای و کنار زدم

کم کم دیکه اشکم دراومد

با صدای جغد اونم نزدیکم از جا پریدم و دستم و روی قلبم که حسابی هم تند میزد
گذاشتم

خدا لعنتت نکنه ایمان، آخه اومدی وسط یه جنگل که چی بشه؟

با خوردن نوری توی صورتم سریع چرخیدم که از لا به لای درخت‌ها متوجه کلبه‌ای
شدم.

!وای خدایا شکرت

با پاهای تقریباً بی‌حس تا تونستم دویدم

تنها چراغ دم درش روشن بود

پشت در وایسادم و نفس پر استرسی کشیدم

خواستم در بزنم اما دیدم که نیمه بازه

با تردید کاملاً بازش کردم که صدای غیزی بلند شد اما وارد شدم همانا و شدید شکه
شدنم همانا.

!یه ذره دیر کردی خانم -

.با بهت نگاهم و بین ایمان و گلبرگ‌ها و شمع‌های روشن چرخوندم

.اصلاً انگار درک نمی‌کردم پیشده

.از بین راهی که دو طرفش گلبرگ و شمع چیده شده بود به سمتم اومد

هنگ کرده گفتم: اینجا... اینجا چه خبره؟

.کوتاه خندید و دست‌هامو گرفت و عقب عقب رفت

ایمان؟ -

جونم؟ -

.نگاهم و چرخوندم

...اینجا -

.واسه تو درستش کردم -

.سریع بهش نگاه کردم

.درست وسط کلبه و ایساد و با دست‌های صورت‌م و قاب گرفت

.می‌خواستیم کاری بکنیم که امشب فراموش نشدنی باشه -

.به صورت‌م نزدیک تر شد و آروم لب زد: منم خسته شدم از نامزد بازی

.اشک توی چشم‌هام حلقه زد

منم خسته شدم از اینکه وقتی چشم‌هامو باز می‌کنم تو رو کنارم نمی‌بینم؛ وقتی از -

سرکار برمی‌گردم تو توی خونم نیستی؛ می‌خوام دیگه واقعا واقعا بشی خانمم،

.بشی... زن رسمیم

.دست‌هامو روی دهنم گذاشتم و بلافاصله اشک‌هام روونه شدند

با صدای لرزون گفتم: ایمان؟

.جون ایمان -

.با گریه خندیدم

- داری جدی میگی؟ -

.سرش و تکون داد

.کاملا جدیم عشقم -

.پر نفوذتر به چشم‌هام زل زد

.خیلی دوست دارم عطیه -

شدت گریه از ذوق بیشتر شد و تو یه حرکت خودمو تو بغلش انداختم که صدای هق

.هقم اوج گرفت

محکم بین بازوهای مردونه‌ش گرفتم و دم گوشم گفتم: هیس، گریه کنی بقیه‌ی

.سوپرایزم و بهت نشون نمیدما

.با گریه خندیدم

- بخند اما گریه نکن -

حلقه‌ی دست‌هامو تنگ‌تر کردم و سعی کردم اشک‌هامو پس بزنم

سرمو به قفسه‌ی سینه‌ش چسبوند و بوسه‌ای زد که غرق لذت شدم

آروم‌تر که شدم ازش جدا شدم

انگار چرخ دنیا دیگه واقعا داشت به خواسته‌ی من می‌چرخید

بقیش کو؟ -

خندید و بوسه‌ای به گونم زد

دستم و گرفت و به جلو کشوندم

به یه میز رسیدیم که یه گل رز قرمز و یه جعبه‌ی قرمز روش بود

پشت سرم رفت و از پشت بغلم کرد

نزدیک گوشم گفت: جعبه رو بردار و بازش کن

با کنجکاو‌ی برش داشتم و با کمی مکث بازش کردم که با حلقه‌ای که دیدم هینی

کشیدم و با خوشحالی گفتم: واسه منه دیگه نه؟

خندید

مال خود خودته -

حلقه رو از توی جعبش برداشت و دستمو گرفت

فردا به مامان و باباهامون میگم که دیگه وقت عروسیه -

با ذوق و چشم‌های پر از اشک خندیدم

حلقه رو توی انگشتم انداخت

محکم‌تر بغلم کرد و گونه‌م و عمیق بوسید که لبخندی روی لبم نشست
روسریم و از سرم انداخت و سرش و تو موهام فرو کرد و عمیق بو کشید
مطمئن باش خوشبخت‌ترین دختر توی دنیات می‌کنم -

با لبخند گفتم: شکی درش نیست

آروم خندید و بوسه‌ای به گردنم زد

راستش کلی منتظر شب عروسیم -

با حرص و خنده به دستش کوبیدم که خندید

ولم کرد و به سمت خودش چرخوندم که مشتم و آروم به سرش کوبیدم

با اخم ساختگی گفت: چرا میزنی؟

!چون حتی سوپرایزتم مثل آدم نیست! زهرترک شدم الاغ -

سعی کرد نخنده ولی موفق نشد و خندید

لب‌هام و کشید

ما خاصیم، خاص هم عمل می‌کنیم -

خندون چشم غره‌ای بهش رفتم

حالا یه لب میدی؟ -

با ناز گفتم: نه، برو بعدا بیا

با حرص خندید و یه دفعه دو طرف صورتهم و گرفت و لبش و محکم روی لبم گذاشت و

.بوسیدم که توی گلو خندیدم و دیوونه‌ای نثارش کردم

.دستم و توی موهایش فرو بردم و با لذت همراهیش کردم

مطهره #

.دستی برامون تکون داد که خندیدیم و دستمون و تکون دادیم

می‌خواهی تو هم تو اون قطار بذاریم؟ -

.با حرص نگاش کردم

!من بچه‌م؟ -

.خندید و به خودش فشارم داد

.تو حتی اگه صد سالتم بشه بازم واسه من همون دانشجو کوچولوعی -

.خندون چشم غره‌ای بهش رفتم که خندید

.دیگه داره بازیش تموم میشه، برو سه تا بستنی بگیر بیا -

.شما امر کن خانمم -

.خندیدم

گنوم و بوسید و بعد از اینکه دستش و محکم به کمرم کوبید رفت که سریع نرده رو

.گرفتم و با حرص و خنده سری به چپ و راست تکون دادم

.قطار کم کم داشت وایمیستاد

.با صدای یه خانم بهش نگاه کردم

.ببخشید خانم -

بله؟ -

یه برگه رو به سمتم گرفت

می‌دونید اینجا کجاست؟ -

برگه رو ازش گرفتم و نگاهی بهش انداختم

با وایسادن قطار رو به رایان بلند گفتم: بیا اینجا مامان

بعد به زنه نگاه کردم و دقیق بهش گفتم که از کدوم طرف باید بره

با لبخند تشکری کرد و بعد رفت

چرخیدم اما با ندیدن رایان دلم هری ریخت

با استرس گفتم: رایان؟

نگاهم و اطراف چرخوندم و همون طور که هیرون دور خودم می‌چرخیدم داد زدم:

رایان؟

اما اصلا نمی‌دیدمش

با ترس کمی به جلو دویدم و باز داد زدم: رایان؟

اما بازم نه صداش و شنیدم و نه خودش و دیدم

بغض بدی تو گلوم افتاد و بدنم شروع کرد به خفیف لرزیدن

با دست‌های لرزونم گوشیمو سریع بیرون آوردم و به مهرداد زنگ زدم که با چند بوق

جواب داد

جونم -

همون طور که اطراف و دید میزدم با صدای لرزون درحالی که درست نفسم بالا نمیومد

گفتم: مهرداد رایان نیست، رایان و پیدا نمی‌کنم.

صداش پر از ترس شد.

چی؟ صبر کن دارم میام -

بعدم تماس و قطع کرد.

با بغض گوشیم و توی کیفم گذاشتم و بلند گفتم: رایان؟

چیزی نگذشت که با صدای مهرداد سریع به سمتش چرخیدم.

پیداش نکردی؟ -

با بغض گفتم: نه.

دستم و گرفت و به جلو کشوندم.

داد زد: رایان؟

از ترس اشک‌هام روونه شدند.

نگاه مهرداد که بهم افتاد سریع وایساد و دو طرف صورتم و گرفت.

نفس بریده گفت: گریه نکن پیداش می‌کنیم.

با گریه گفتم: همش تقصیر منه.

معتراضانه گفت: میگم گریه نکن، واسه بچه هم خوب نیست.

بازم به جلو کشوندم و به سمت نگهبانی دوید.

دستم و روی شکمم گذاشتم و با گریه نگاهم و چرخوندم

نه خدا، دیگه نه، بچم و بهم برگردون، بهت التماس می‌کنم

نیما#

آروم گفتم: چی شد؟

- بچه الان دست ماست ارباب، خیالتون راحت اما بخاطر جیغ و دادش مجبور شدیم -

بی‌هوشش کنیم، ببخشید

- اشکال نداره، یادت باشه، می‌بریش دبی میدیش به لادن، اون می‌دونه باید کجاش -

ببره

چشم ارباب، شما با خیال راحت توی زندان باشید، بازم کاری بود من در خدمتم -

خوبه، برو دیگه -

چشم -

تماس و قطع کردم و سریع سیمکارت و از گوشی درآوردم و گوشی و کاملاً خاموش

کردم.

توی شلوارم پنهانش کردم و از انباری بیرون اومدم که شروین به سمتم چرخید

تموم شد؟ -

همون طور که حواسم به اطراف بود سری تکون دادم

باهم به طور عادی توی راهرو قدم برداشتیم

رادمان توی پاریس و رایان توی دبی

لبخند مرموز محوی زدم

واقعا فکر می‌کنید من از همه چی می‌گذرم و بیکار می‌مونم؟

قراره پسرای عزیزم خوب آموزش ببینند و جا پای پدرشون بذارند... باندها رو بچرخوند تا اینکه بابای عزیزشون از حبس آزاد بشه و نقشه‌ای که سال‌هاست منتظرشه رو عملی کنه

دو برادر جوری که چندین سال نمی‌فهمند برادر یا خانواده‌ای دارند با کینه و حس انتقام بزرگ می‌شند، اینجور بیشتر قوی می‌شند و بهتر رشد می‌کنند... بی‌رحم و !باهوش درست مثل پدرشون

نیما هیچوقت چیزی و از دست نمیده... این و قبلا بهت گفتم خانمم

آزاد که شدم بزرگ‌ترین باند قاچاق خاورمیانه میشم و پادشاهی می‌کنم؛ تموم دشمنامو به خاک سیاه می‌شونم، مخصوصا اون جاوید و شاه‌رخی که گند زدند به همه چیز و جرئت کردند به من حمله کنند

روز انتقام زیاد دور نیست

می‌دونم دوری بچه سخته مطهره جونم اما فدا کردن یه چیز کوچیک‌تر واسه یه چیز بزرگ‌تر لازمه... منتظر آزادیم باش، اونوقت درست و حسابی بهت نشون میدم نیما واقعا کیه و حاضره چه کارهایی بکنه

!پس تا اونوقت فعلا خداحافظ... ملکه‌ی من

پایان فصل اول

